

فهرست

- فصل ۴۴ - معمای قتل عام شهرها..... ۱
- فصل ۴۵ - بازدید از شمال غرب..... ۱۸
- فصل ۴۶ - شب برفی درون دیوار بزرگ..... ۳۱
- فصل ۴۷ - سربازان جسد هان باستانی..... ۴۴
- فصل ۴۸ - مسائل گذشته یادان..... ۶۰
- فصل ۴۹ - رهبر گله گرگ‌ها..... ۷۴
- فصل ۵۰ - ابرهای سیاه روی شهر..... ۸۸
- فصل ۵۱ - کلاهخود شیر سیاه..... ۱۰۵
- فصل ۵۲ - زهر سرد کننده جسد..... ۱۱۶
- فصل ۵۳ - درایت جانگشی..... ۱۳۲
- فصل ۵۴ - برای گرفتن دزدها، اول سردسته‌شون رو بگیر..... ۱۴۳
- فصل ۵۵ - یک بیداری خشونت‌آمیز..... ۱۶۱
- فصل ۵۶ - شاه اجساد شبیح از بندهایش رها می‌شود..... ۱۷۰
- فصل ۵۷ - آسمانی صاف پس از بارش برف..... ۱۸۳
- فصل ۵۸ - شوان نو خدای برف..... ۱۹۵
- فصل ۵۹ - مانند یک رویای واهی..... ۲۰۹
- فصل ۶۰ - تاریک‌ترین کابوس..... ۲۲۲
- فصل ۶۱ - پافشاری تردیدها..... ۲۳۶
- فصل ۶۲ - شاه شبیح حقیقی بیدار شده..... ۲۵۱
- فصل ۶۳ - موفقیتی که به خاکستر تبدیل می‌شود..... ۲۶۹
- فصل ۶۴ - هفت احساس و شش تمایل..... ۲۸۶
- فصل ۶۵ - بداقبالی نازل شده بر عالم..... ۳۰۲

فصل ۶۶ - شاه گوزن جاتاكا.	۳۱۸
فصل ۶۷ - ده هزار كابوس.	۳۲۷
فصل ۶۸ - ازدهايان و مارهاي قلمروي موج.	۳۴۱
فصل ۶۹ - ديدار دوباره در پايان سال.	۳۵۵
فصل ۷۰ - دو اسب در برف.	۳۶۶
فصل ۷۱ - سوگندي كه به سادگي ايجاد نشده.	۳۸۳
فصل ۷۲ - قله كوهستان تايهانگ.	۳۹۵
فصل ۷۳ - حقيقت ظالمانه.	۴۱۱
فصل ۷۴ - هزاران قله شيبدار.	۴۲۷
فصل ۷۵ - يك مهمان ناخوانده.	۴۳۹
فصل ۷۶ - قلبي سرشار از هيجان.	۴۵۲
فصل ۷۷ - بعد از برداشت پايزي وقت شمردن بدهي هاست.	۴۶۵
فصل ۷۸ - قلب من براي اربابم مي تپد.	۴۷۷
فصل ۷۹ - دوباره به دست آوردن خاك گمشده.	۴۹۰

دومین طومار

گوزن نه رنگ



فصل چهل و چهارم

معمای قتل عام شهرها

پس از اولین برف در چانگان، به راه افتادند. هزاران اقامتگاه شهر چنان می‌درخشیدند، انگار از یشم سفید بودند.

هنگام ظهر، برف‌های چسبیده به شکوفه‌های آلو آب می‌شدند. هم‌زمان لی جینگلونگ و هونگجون به باغ درون وزارت جنگ رسیدند. در بین عطر خوش شکوفه‌ها، چندین افسر بالارته نشسته و چای می‌نوشیدند. آن‌ها هنوز در وزارت دادگستری جلسه داشتند. ون یو^۱ به همراه دیگر افسران رتبه سومی ردا بنفش، آنجا بودند.

ولیعهد لی هنگ^۲ به شکلی شایسته روی صندلی اصلی نشسته بود و تا چشمش به لی جینگلونگ افتاد؛ یک بار سرش را تکان داد و گفت: «جینگلونگ، هونگجون، بنشینید.»
«... این چهارمین گزارش نظامیه که در این ماه دریافت کردیم.»

چای سبز به رنگ یشم درون فنجان ریخته شد و وزیر دادگستری ون یو فنجان را به سمت لی جینگلونگ هل داد. لی جینگلونگ فنجان را به هونگجون داد که هنوز به حرف‌هایی می‌اندیشید که چینگ شیونگ گفته بود، این حرف‌ها به سخنان چونگ مینگ پیش از عزیمت شب قبل بی‌ربط نبودند و الان کمی روحیه‌اش پایین بود.

در سمت راست ولیعهد، یک افسر بالارته با ردای بنفش و کمر بند طلایی نشسته بود. لی جینگلونگ او را می‌شناخت. در گذشته وقتی فرمانده ارشدش هو شنگ نیز این مرد را دید، سرش را خم کرده و تعظیم نمود و برایش احترام قائل شد. این شخص، وزیر جنگ فان شن^۳ بود.

«در سه ایالت گانجو و ییجو و شاجو،^۴ دشمن موقع شب کمین می‌کنه و هر بار که از جایی گذشتن، پشت سرشون هیچ سگ و پرنده‌ای باقی نگذاشتن. اونا هیچ چیزی جز خرابی به جا نمی‌گذارن.» فان شین ادامه داد: «اهمیت نداره پیر باشه یا جوون، زن یا بچه، همه قتل‌عام شدن و شمار قربانی‌ها بیش از صد هزار نفره. سربازان گشت‌زنی هه‌شی،^۵ وقتی تونستن به خودشون بیان و حرف بزَنن، وضعیت رو مثل جهنم روی زمین توصیف کردن!»
با شنیدن این حرف‌ها لی جینگلونگ شوکه شد.

هونگجون نتوانست جلوی خود را بگیرد و توجهش به بحث جلب شد، منظره‌ی اول صبح در وزارتخانه جنگ خیلی زیبا به نظر می‌رسید ولی آنچه افسران راجبش گفتگو می‌کردند مساله‌ای بود که روحشان را درهم می‌شکست.

لی جینگلونگ چینی به ابروهایش داد. ون یو پرسید: «ژنرال گیشو هان^۶ نیروهاش رو برای بررسی نفرستاده؟»

فان شین جواب داد: «اون تقریباً سه بار نیروهاش رو به بیرون دیوار بزرگ فرستاده. هنوز مشخص نیست عامل این آشوب‌ها ترک‌ها^۷ هستن یا اویغورها.^۸ طی یک ماه، اون‌ها چهار شهر رو به طور کامل قتل‌عام کردن، بدون هشدار میان و بدون ردپایی می‌رن. زیردستان ژنرال گیشو هان مدتی هست که دارن روی این مساله تحقیق می‌کنن، اون‌ها در برابر سرمای تلخ ناحیه شمال گذرگاه یومن مقاومت می‌کنن ولی هنوز نتونستن هیچ مدرکی پیدا کنن.»

لی هنگ ناگهان پرسید: «نظرت چیه، جینگلونگ؟»
همه وزرا به لی جینگلونگ خیره شدن.

^۴ Ganzhou, Yizhou . Shazhou

^۵ Hexi

^۶ Geshu Han

^۷ به لحاظ باستانی در این دوره زمانی سرزمین چین و تمام حوزه جاده ابریشم با مشکل حمله مغول‌ها ترک‌ها و اویغورها روبرو بوده و این سرزمین‌ها همه با هم دشمن بود.

^۸ اویغورها مردمی ترک‌تبار ساکن ایالت تُرکستان شرقی در شمال غرب کشور چین هستن.

لی جینگلونگ می‌دانست اگر ولیعهد او را احضار کرده، مهم نیست چه چیزی رخ داده باشد، این مساله حتماً به یائوگویی‌ها ربط داشت. بعد از شنیدن این جملات، او متوجه نکته مهمی که ژنرال می‌خواست بیان کند شد و گفت: «من می‌خوام سه سؤال بپرسم.» همه درون جمع، مقام‌هایی رسمی و بالاتر از لی جینگلونگ داشتند، از همان ابتدا نیز حرف زدن راجب موجودات روحی یا خدایان را باور نداشتند، هرچند از آنجا که ولیعهد این چیزها را باور کرده، آن‌ها نمی‌توانستند خلافتش را بگویند. به جایش اشاره کردند که لی جینگلونگ می‌تواند حرف بزند.

«اول: سربازانی که درون شهر قتل‌عام شدن، با چه سلاحی بهشون حمله شده؟ دوم: شیوه اصلی غارتگرهای شهر چطور بوده؟ در یک چنین شهر بزرگی حتی یک نفر موفق به فرار نشده؟! سوم: دربار سلطنتی راجب این مساله چه نظری داره؟» بعد از اینکه لی جینگلونگ این سؤالات را پرسید، ولیعهد لبخندی زد و به جمع حاضر خیره شد.

فان شین گفت: «این دقیقاً چیزی که ما نگران‌ش هستیم. هیچ راهی برای توضیح دادنش نیست... پیر و جوون، زن و بچه، همه کشته شدن ولی سربازهای جوون و قوی توی شهر، طی یک شب، ناپدید شدن و دیگه هیچکس اون‌ها رو ندیده.» هونگجون: «؟؟؟»

هونگجون فنجان چای را پایین گرفت و به فکر فرو رفت. این مساله‌ای نبود که از عهده‌ی انسان‌ها بریاید.

ون یو گفت: «از دارایی‌ها و غلات توی شهر هیچ چیزی کم نشده، در این رابطه، بخش دادگستری واقعاً کم آورده و دربار سلطنتی ...»

ون یو برای همراهی نگاهی به لی هنگ انداخت. لی هنگ نفسی کشید اما جواب نداد.

لی جینگلونگ پرسید: «جدای از این‌ها، هیچ نشونه دیگه‌ای نیست؟»

لی هنگ جواب داد: «جدای از این‌ها که گفته شد، هیچ نشونه دیگه‌ای نیست.»

بعد از زمانی در حدود سوختن یک بخور،^۹ لی هنگ، لی جینگلونگ و هونگجون از دروازه‌های اصلی وزارتخانه جنگ خارج شدند.

لی هنگ توضیح داد: «صدراعظم یانگ خدمات نظامی‌شون رو کامل کردن و به دربار برگشتن. گزارش‌های نظامی دست ایشون هستن. یکصد هزار سرباز و شهروند، از لحاظ نظامی شمار بالایی محسوب نمی‌شه، ولی در عین حال نمی‌تونیم این مقدار تلفات رو ناچیز حساب کنیم. چهار شهر نابود شدن و این مساله بزرگ به محدوده مرزی ربط داره. توی این مساله چیزهای عجیب زیادی هست ولی اون‌ها باور دارن که سربازان اویغور قبل از رسیدن زمستان دست به غارت زدن.»

لی جینگلونگ نفس عمیقی کشید، ابروهایش را چین داد: «این کار اویغورها نیست. اگر کار اونها بود چرا خزانه و غلات سر جاشونه؟»

لی هنگ پرسید: «شما دوتا فکر می‌کنین این مساله به یائوها ربط داره؟»
هونگجون گفت: «ما باید بریم و اون مکان رو بررسی کنیم. الان، دقیق حرف زدن راجبش سخته.»

لی هنگ گفت: «ما فقط دو ماه و نیم فرصت داریم. وقتی بهار برسه، نماینده رسمی اویغورها به چانگان میاد. اگر نتونیم مدرکی پیدا کنیم شاید صدراعظم راست بخوان بهونه‌ای پیدا کنن و ارتش رو برای مقابله با اویغورها راهی کنن.»

لی جینگلونگ فوراً مضطرب شد: «اعلی‌حضرت اجازه اینکارو می‌دن؟»
لی هنگ در سکوت به لی جینگلونگ نگاه کرد. هونگجون از این نگاه متوجه بخشی از خطر شد.

لی هنگ سرش را تکان داده و گفت: «من همیشه باور داشتم آینده انسان‌ها از عمق بداقبالی‌ها متولد می‌شه ولی انتظار نداشتم که این بار.... همه چیز به شماها بستگی داشته باشه. راستی، بقیه زیردستانت کجان؟»

لی جینگلونگ به تلخی خندید: «مساله شاه شیاطین به سختی حل شد و هرکدوم از اون‌ها

^۹ وقتی چنین عبارتی بیان می‌شه زمانی تقریبی رو توضیح می‌ده چراکه بخورها انواع مختلفی دارن. گاهی سی دقیقه مدنظر هست گاهی پانزده دقیقه، گاهی به اندازه نوشیدن یک فنجان چای.

کارهایی داشتن که باید بهش می‌رسیدن پس همه‌شون به مکان‌های دوردستی رفتن و فقط هونگجون رو برای همراهی من گذاشتن.»

با گفتن این حرف، لی جینگلونگ دستش را روی شانه او قرار داد. این حرکت از دید لی هنگ اصلاً عجیب نبود و خیلی ساده درحالی که انگار به فکر فرو رفته گفت: «مثل گذشته.»

در این موقع لی جینگلونگ گفت: «افرادی هستن که کمکم کنن. وقتی به جایی می‌رسی که دیگه چاره‌ای برات نمونده، همیشه به چرخش غیرمنتظره رخ می‌ده.»

لی هنگ لبخند زد: «ولی مگر تو اینجا نیستی؟ من یه نامه با دستخط خودم نوشتم. وقتی به هه‌شی رسیدین ژنرال گیشو هان رو پیدا کنین. برین. منتظر خبرهای خوبتون می‌مونم.»

هونگجون از مکالمه آنها هیچ چیزی سر درنیامورد و درحالی که آن دو با کلماتی عمیق و مختصر صحبت می‌کردند، بهشان گوش می‌داد. در پایان لی هنگ سوار اسبش شد و رفت.

«منظورش چی بود گفت "مثل گذشته؟"»

«منظور ولیعهد این بود که بدببیری‌های الانش شباهت زیادی به وضع من در گذشته داره. اون سال‌های زیادی در میدان نبرد جنگیده و بعد از اون همه دردسر، لی لینیفو^۱ بالاخره سقوط کرد، ایشون تونست به چانگان برگرده ولی انتظار نداشت باز هم با همون مخالفت‌ها روبرو بشه: یانگ گوجونگ!»

لی جینگلونگ لوازم درون اتاق را جمع می‌کرد. هونگجون یک دست ردای جنگی پوشید و کیفش را روی پشتش انداخت، روی نرده‌ها در زیر پوشش راهرو چمباتمه زده و او را تماشا می‌کرد.

«اگر این گره بین تانگ و اویغورها رو نشه باز کرد ...» لی جینگلونگ لباس‌هایش را گرفته و چون باد از کنار هونگجون گذشت: «یانگ گوجونگ یک بار دیگه راهی پیدا می‌کنه تا شاهزاده رو از پایتخت بیرون بفرسته.»

این اولین باری بود که لی جینگلونگ درگیری‌های سیاسی را اینطور برایش توضیح می‌داد و هونگجون بالاخره متوجه عمق اصطکاک و درگیری آنها می‌شد. به هر حال، از آغاز آفرینش، هوس انسان‌ها برای قدرت هرگز پایان نداشته است.

^۱ لی لینیفو از سیاست‌مداران مشهور عصر تانگ، صدراعظم زیردست امپراطور شوانزونگ.

هونگجون پرسید: «پس اون‌ها می‌خوان جنگ رو آغاز کنن؟ اینطوری یانگ گوجونگ شورشی حساب نمی‌شه؟»

«اون جراتش رو نداره...» لی جینگلونگ نمی‌دانست باید بخندد یا گریه کند: «خاندان یانگ هم می‌خوان به بقا ادامه بدن.»

یانگ گوجونگ قدرت زیادی در دست داشت اما همه قدرتش به خاطر این حقیقت بود که خواهرش مورد محبت امپراطور قرار داشت، پس او می‌توانست با بی‌رحمی دیگران را سرکوب کند. به همین دلیل درون دربار دشمنان زیادی برای خود تراشیده بود.

بعد از رخ دادن حادثه روباه شیطانی، این مساله احتمالاً روی خاندان یانگ تأثیر می‌گذاشت. در روزهای پیش رو، اگر لی لونگجی می‌مُرد، لی هنگ تاج و تخت را کسب می‌کرد آن وقت اولین چیزی که انجام می‌شد، رسیدگی به حساب خاندان یانگ بود.

به خاطر همین، یانگ گوجونگ مجبور بود راهی پیدا کند تا از بقای خاندانش مطمئن باشد. روی همین اصل، او و ولیعهد در این گرداب پر آشوب و مخاطره در حال مبارزه بودند. هونگجون گفت: «پس معنی‌اش این نیست که حتماً می‌خوان با او یغورها بجنگن...؟» «اوهوم.»

لی جینگلونگ لوازم سفر را برداشته و یک بار دیگر از کنار هونگجون گذشت، گفت: «شاید با او یغورها بجنگن. ولی اون می‌تونه شاهزاده رو دوباره از چانگان بیرون کنه تا مجبور بشه در لیانگجو^{۱۱} به مراقبت وایسه. اینطوری یانگ گوجونگ می‌تونه قدرت خودش رو افزایش بده و درون دربار متحدهای بیشتری به دست بیاره.»

هونگجون کمی متوجه شد و بعد پرسید: «پس اگه یه احتمال کوچیکی وجود داشته باشه که با هم بجنگن، ما به کی کمک می‌کنیم؟»

لی جینگلونگ: «...»

«غیر از کمک به ولیعهد، به کی می‌تونی کمک کنی؟» کپور شیطانی که دیگر نمی‌توانست به این بحث گوش بدهد، گفت: «تو نادونی؟ وقتی یه حکومت جدید در قلمروی انسان‌ها برپا بشه، اگه نتونی به امپراطور کمک کنی که سرنوشت و تقدیر همراهشه، می‌خوای به خیانتکارها

کمک کنی؟ تقدیر هنوز همراه تانگ بزرگه!»

هونگجون گفت: «ولی معشوقه سلطنتی یانگ بهم شیرینی داد...»

لی جینگلونگ سرش را روی دستش قرار داده و به فکر فرو رفت. یک روزی، ممکن بود معشوقه سلطنتی یانگ، فقط به این خاطر که بینشان شیرینی‌های خوشمزه رد و بدل شده است هونگجون را فریب بدهد تا با چاقوهای پرنده‌اش ولیعهد را بکشد. لی جینگلونگ واقعاً نمی‌دانست در صورت رخ دادن چنین چیزی، کل قلمرو چطور می‌خواستند این ماجرا را باور کنند.

لی جینگلونگ با خشم و درحالی که لوازش را می‌بست گفت: «ولیعهد هم بهت دستبند مهره داده چرا اینو نمی‌گی؟»

کپور شیطانی بچه‌اش را برداشته و در راهرو پرید و گفت: «شما دو تا، من باید اینجا ازتون خداحافظی کنم...»

«غیرممکنه!» لی جینگلونگ حتی نمی‌خواست این جمله را بشنود و عصبانی شده بود.

هونگجون با کنجکاوای پرسید: «تو می‌خوای کجا بری؟»

وقتی کپور شیطانی از ایزد یوانکون نصیحتی دریافت کرد، برای دو ساعت و سی دقیقه^{۱۲} غمگین و افسرده بود ولی نمی‌توانست زندگی ماهی‌گونه خود را اینطور بگذرانند. پس تصمیم گرفت هشتاد و یک نفر را نجات بدهد و شایستگی جمع کند و با بهتر کردن خود به همه سود برساند.

کپور شیطانی گفت: «خب من معشوقه یانگ رو نجات دادم. نمی‌دونم اینم حساب می‌شه یا اینکه باید از نفر بعدی بشمرم...»

هونگجون گفت: «بخوای اینطوری بری بیرون، باید مراقب باشی. اگه کسی گیرت بیاره، ماهی کبابی می‌شی.»

کپور شیطانی مدتی فکر کرد، وقتی همراه هونگجون از کوهستان پایین می‌آمدند یک بار برای درآوردن کرم‌ها رفت که تقریباً نزدیک بود گیر بیفتد. بعداً هونگجون نجاتش داده و او

^{۱۲} شیچن و که واحد ساعت در چینی هستن. شیچن هر یک واحد دوساعته ۱۲ گانه در روز رو می‌گن. که هم تقریباً ربع ساعت هست.

را برگرداند. سرخود عمل کردن می‌توانست ترسناکترین کار باشد پس بی‌خیال ایده رفتن شد.

«پس ما مجبوریم چند تا قانون اساسی رو بیان کنیم...»

لی جینگلونگ با لحنی گرفته گفت: «هیچ کس قرار نیست آزادی‌ات رو محدود کنه—برو پودر لیهون رو بیار!»

هونگجون پرسید: «هه‌شی خوش می‌گذره؟ غذاهاشون خوب؟»

لی جینگلونگ در جواب؛ پرسید: «مگه من گفتم تو رو می‌برم؟»

هونگجون: «!!!»

«جانگشی!» هونگجون فریاد زد: «من کیفمو بستم، تو واقعاً دلت میاد اینجا تنهام بذاری؟»

لی جینگلونگ درحالی که ردایش را تا می‌کرد سرش را پایین آورد و گفت: «وقتی خونه‌تونو به سمت چانگان ترک کردی مگه تک و تنها نبودی؟»

هونگجون گفت: «اینا مثل هم نیستن!»

«فرقش چیه؟» گوشه لب‌های لی جینگلونگ کمی رو به بالا رفت و درحالی که شانهاش به شان هونگجون برخورد می‌کرد؛ رفت تا مدارکش را پیدا کند.

هونگجون گفت: «الان می‌شناسمت، معلومه که فرق داره. چطور می‌تونی منو تنها بذاری و بری؟ ببین، همه چیزهامو جمع کردم!»

با گفتن این حرف‌ها تپ‌تپ‌کنان روی کیسه‌اش کوبید.

لی جینگلونگ قصد داشت او را در چانگان بگذارد تا مراقب خانه باشد، به هر حال کسی چه می‌دانست شاید یائوگوا‌ی‌ها باز هم در دسر درست می‌کردند ولی تنها گذاشتن هونگجون در دیوان جنگیر چیزی بود که سبب بی‌قراری او می‌شد. آن زمانی که او در جاده بود هیچ کسی نمی‌توانست مراقب هونگجون باشد. سفرشان طولانی بود و هر دو مدت زیادی تنها می‌ماندند. لی جینگلونگ گفت: «پس باید یه سری قوانین اساسی بذاریم. اول: وقتی اون بیرون هستیم تو باید هر چی من گفتم گوش بدی.»

هونگجون با گیجی گفت: «من همیشه بهت گوش دادم، کی بوده گوش نداده باشم؟»

لی جینگلونگ انگشتش را به سمت هونگجون گرفت و گفت: «مساله لزوماً این نیست... مثلاً...»